



وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا

دوره یازدهم

جلسه چهارم (۱۳۸۸/۲/۱۴)

در صدر آیه ۱۰۱ می‌فرماید: «...»

روشن دادیم؛ پس از بنی اسرائیل سؤال کن آن زمان که این (معجزات نه گانه) به سراغ آنها آمد (چگونه بودند). در مباحث قبل خدمت شما عرض کردیم که، کلمه معجزه در قرآن نیامده. مفهومی که ما از معجزه می‌فهمیم، در روایت آمده (البته کلمه معجز و معجزین در قرآن آمده، به معنای عاجزکنندگان یعنی معنای لغوی). به معنای اصطلاحی، از این کلمه در قرآن استفاده نشده بلکه از کلمه «آیه» استفاده شده است، «...»؛^۱

این آیه، معجزه است. در بعضی از جاهای قرآن کلمه آیه به همین آیات قرآن گفته شده که یک مفهوم واحد را می‌رساند و از آیات ما قبل آن جدا می‌شود. اما اغلب کلمه «آیه» به معنای معجزه است؛ من جمله در همین آیه‌ای که خواندم: «...»

«...» می‌فرماید: نه آیه

برای موسی آمد، نه معجزه به موسی عطا کردیم. فرعون به موسی گفت: ای موسی! گمان می‌کنم تو سحر شده‌ای. نه معجزه حضرت موسی در خود قرآن شمرده شده. در سوره اعراف می‌فرماید: «...»

«...»؛ پنج مورد را در این جا شمرده است: ۱- طوفان؛ ۲- جراد به معنای ملخ؛ ۳- قمل به معنای کنه یا شپش، (کنه حشره‌ای است (یک نوع سوسکی است) که بر بدن حیوان می‌چسبد و از بدن حیوان خون می‌مکد). ۴- ضفادع به معنای قورباغه‌ها، ۵- خون. ممکن است سؤال شود ملخ و قورباغه که بیاید، کجای آن معجزه است؟ جواب این است که به این دلیل که ظاهراً به اشاره حضرت موسی^(ع) می‌آمدند و بعد با دعای حضرت موسی می‌رفتند. چون در همان آیات است که به موسی گفتند: پروردگارت را صدا بزن. «...»

«...»؛ می‌گفتند: ای موسی! از خدایت برای ما بخواه به عهده‌ی که با تو کرده، رفتار کند؛ اگر این بلا را از ما مرتفع سازی،

قطعاً به تو ایمان می‌آوریم، و بنی اسرائیل را با تو خواهیم فرستاد. معلوم می‌شود که این گرفتاری‌ها جلوی چشم قبطیان با اشاره موسی شروع و با دعای موسی برداشته می‌شد. قرآن در ادامه می‌فرماید: «...»

«...»؛ اما هنگامی که بلا را، پس از مدت معینی که به آن می‌رسیدند، از آنها برمی‌داشتیم، پیمان خویش را

می‌شکستند.

۱- اسراء آیه ۱۰۱

۲- عنکبوت آیه ۳۵

۳- رعد آیه ۳۸

۴- اعراف آیه ۱۳۳: «سپس (بلاها را پشت سر هم بر آنها نازل کردیم): طوفان و ملخ و آفت گیاهی و قورباغه‌ها و خون را - که نشانه‌هایی از هم جدا بودند- بر آنها فرستادیم.»

۵- اعراف آیه ۱۳۴

۶- اعراف آیه ۱۳۵

نکته دیگری که باعث می‌شد معجزه بودن این امور محقق شود این بود که این‌ها به بنی‌اسرائیل آسیب نمی‌رساند. طوفان که آمد باید همه را اذیت کند ولی طوفان بنی‌اسرائیل را اذیت نمی‌کرد. مثل طوفان قوم عاد که کاری به مؤمنان نداشت ولی کفار را نابود و هلاک می‌کرد. یا آن‌ها در خانواده‌های بنی‌اسرائیل قورباغه‌ای نبود. ملخ مزاحم آن‌ها نبود، کنه و حشرات کاری با آن‌ها نداشت. اما در خانه مصریان پر از این حشرات و حیوان‌های مودعی بود. سفره‌شان باز می‌کردند پر از ملخ بود. می‌خواستند غذا بخورند همین طور یا مثلاً زمانی که قورباغه می‌آمد در تمام گوشه و کنار خانه آن‌ها در سفره نان، در غذایشان و... حرکت می‌کرد، زندگی را برایشان تلخ کرده بود. اما وقتی در خانه همسایه بنی‌اسرائیل‌شان می‌دیدند که اثری از این ماجرا نیست!!! یا قبطیان وقتی که آب برمی‌داشتند بخورند خون می‌شد، اما بنی‌اسرائیل که بر می‌داشتند آب بود. آن‌ها از رود نیل آب بر می‌داشتند وقتی که می‌ریختند خون بود بنی‌اسرائیل که بر می‌داشتند آب بود. اگر یکی از آنها نزد یکی از بنی‌اسرائیل می‌آمد می‌گفت از دست تو آب به من بده که خون نباشد از دست او که آب می‌گرفت به دست این که می‌رسید خون می‌شد؛ بنابراین معجزه بودن آن‌ها به این سبب است. آمدن آن به دعای حضرت موسی بود، رفتن آن هم به دعای حضرت موسی بود و در میان این عذاب‌ها فقط قبطیان را اذیت می‌کرد. لذا خداوند این‌ها را معجزه دانست (پنج معجزه)؛ ۶- عصا، ۷- ید بیضا، ۸- شکافتن دریا به وسیله عصا، ۹- اژدها شدن عصا. این آیاتی بود که فرعونیان و بنی‌اسرائیل دیدند، ولی فرعون در مقابل این آیات بینات و آیات روشن که قرآن کلمه بینات را برایش آورده است باز هم دست از عناد و لجاجت بر نداشت و به حضرت موسی گفت: من تو را سحر شده می‌بینم. حضرت موسی در جوابش گفت: «...!»؛ موسی گفت: تو خوب

می‌دانی که این آیات را جز پروردگار آسمان و زمین نفرستاده است این آیاتی که بصیرت‌دهنده و روشن هستند. «...»

«... من فکر می‌کنم ای فرعون که تو هلاک شده‌ای. چرا هلاک شده‌ای؟ به خاطر اینکه تو می‌دانی و از روی دانش انکار می‌کنی. مطنه هلاکت کفار آن جایی است که معجزات الهی را ببینند و بعد هم از روی علم انکار کنند (قبلاً مباحث آن را عرض کردم). وقتی که معجزات دیده شود و عالم غیب مکشوف شود آن وقت هلاکت کفار به خاطر انکار خیلی نزدیک می‌شود. بعد می‌فرماید: «...»؛ «استفزاز» (را در این سوره قبلاً معنا کردیم)، یعنی برپادادن و کسی را از جایی با حالت تحقیر و تهدید بلند کردن. اراده کرد که آن‌ها را از زمین بلند کند. مراد از زمین در این آیه زمین مصر است، نه مطلق ارض. در این سوره چند بار کلمه ارض به کار رفته؛ بعضی جاها هم مطلق زمین است، بعضی جاها هم زمین ناحیه خاصی است. بعضی جاها زمین بیت‌المقدس است مثل آیه بعدی و اول سوره. بعضی جاها زمین مصر است مثل اینجا، بعضی جاها هم زمین مکه است، مثل «...»؛ نزدیک بود تو را از زمین جدا کنند، (یعنی از

زمین مکه). بنابراین الف و لام در این‌گونه جاها الف و لام عهد است نه الف و لام جنس. «الف و لام» دو قسم است: الف و لام عهد و الف و لام جنس. «الف و لام عهد» این است که مدخول آن بین متکلم و مخاطب شناخته شده است، به یک نوعی شناخته شده است؛ یعنی وقتی که مخاطب و متکلم دارند حرف می‌زنند مدخول الف و لام، یعنی آن اسمی که الف و لام بر سر آن درآمده و عمومیت ندارد بلکه یک بخش خاصی از مدخول آن مورد نظر است که نزد متکلم و مخاطب شناخته شده است. مثلاً وقتی به شخصی می‌گویید: «قرأت الكتاب» یا «اشتریت الكتاب»؛ کتاب را خریدی یا خریدم؛ الف و لام، الف و لام جنس نمی‌تواند باشد، اگر بخواهد الف و لام جنس باشد معنایش این است: هر چه کتاب بوده من خریدم. «اشتریت الكتاب»، یعنی کتاب که تو و من می‌شناسیم، را خریدم؛ به این الف و لام عهد می‌گویند. یا مثلاً داریم در مورد شخصی صحبت می‌کنیم چنین و چنان است، یک وقت یکی می‌گوید: «جاء الرجل»؛ آن مرد آمد. ما در فارسی ترجمه که می‌کنیم می‌گوییم: آن مرد آمد. نمی‌خواهد بگوید هر چه مرد است آمد؛ می‌خواهد بگوید که آن مرد که مد نظر من و شماست آمد؛ به این نوع الف و لام، الف و

۱- اسراء آیه ۱۰۲

۲- اسراء آیه ۱۰۳

۳- اسراء آیه ۷۶

لام عهد می‌گویند. اما الف و لام جنس به آن الف و لامی می‌گویند که وقتی بر سر کلمه‌ای در می‌آید کل آن را شامل می‌شود، جنس آن را در بر می‌گیرد؛ مثلاً وقتی می‌گویید: «الاسدُ الشُّجاعُ»؛ شیر شجاع است. کسی از شما نمی‌پرسد کدام شیر یا شیر کدام منطقه؟ شیر شجاع است، یعنی جنس شیر، شجاع است. یا می‌گویید: «الرجلُ اقوی من المرءه»؛ مرد از زن قوی‌تر است، کسی نمی‌گوید کدام مرد؟ جنس را در نظر داریم. می‌گویید: «الحمد لله» این حمد تمام حمد را شامل می‌شود، یعنی هر چه حمد است، مخصوص خداست. بنابراین کلمه الف و لام که بر سر «الارض» در این جا آمده چون تمام زمین را شامل نمی‌شود الف و لام عهد است، یعنی یک زمین مورد نظر، زمین خاص. »

از زمینی که مورد نظر است (یعنی زمین مصر است) اخراج کند. در آیات قبلی که در همین سوره خواندیم قرآن می‌فرماید: «...؛ نزدیک بود تو را از زمین مکه بیرون کنند، این کار را نکردند. در سوره

ابراهیم آیه ۱۳ می‌فرماید: »

گفتند: «ما قطعاً شما را از سرزمین خود بیرون خواهیم کرد، مگر اینکه به آیین ما بازگردید، ...»

«؛ در این حال، خداوند به آنها وحی فرستاد که ما ظالمان را هلاک می‌کنیم. هنوز هم اقدام نکرده بودند. این جا می‌فرماید اراده کرد از زمین مصر بیرونشان کند تصمیم گرفت، خود همین تصمیم و اراده کردن و اعلان برای هلاکت کفار کافی است. چرا این چنین است؟ قرآن در همین سوره اسراء (بعد از آن آیه‌ای که در مورد پیامبرگرمی است)، می‌فرماید: »

«...؛ این سنت (ما در مورد) رسولانی است که پیش از تو فرستادیم. این سنت الهی است که در مورد

همه رسولان جاری شده نه همه انبیاء (فقط رسولان). هر کس بخواهد رسولی را از سرزمین خود بیرون کند قانون لایتغیر و جاری خدا در عالم هستی این است که هلاک خواهد شد. حضرت موسی از جمله رسولان بلکه از رسولان الوالعزم بود فرعون اراده کرد حضرت موسی و قومش را از سرزمین مصر بیرون کند. خدا می‌فرماید: «...»

کسانی که با او بودند را هلاک کردیم.

اینکه می‌فرماید: «...»

ظالم یا ستمگری همراه شود در جرم و مجازات او نیز شریک است. فرعونیان با فرعون همراه شدند و به همان مجازات فرعونی گرفتار شدند، «...»

«...» در جای دیگری می‌فرماید: «...»

قیامت، او در پیشاپیش قومش خواهد بود؛ و آنها را وارد آتش دوزخ می‌کند.

آیه ۱۰۴ می‌فرماید: «...» و بعد از آن به بنی اسرائیل گفتیم: در این سرزمین

ساکن شوید. باز این جا مراد ارض معهود است، یعنی الف و لام، الف و لام عهد است. منطقه شام و فلسطین اصالتاً برای بنی اسرائیل نبوده، حضرت ابراهیم از طریق نمرود به آنجا تبعید شد. خاندان ابراهیم در آن جا رشد و نمو کردند و فرزندان او در آنجا بزرگ شدند. اسماعیل به دستور خدا به مکه آمد و در آنجا ماند و نسل اسماعیل^(ع) در مکه ماندگار شد. اما اسحق در همان سرزمین رشد کرد و خاندان اسحق در همان سرزمین زندگی کردند و فرزند اسحق یعقوب بود و فرزندان یعقوب به بنی اسرائیل معروف شدند و نسل و ذریه آنها به بنی اسرائیل معروف شد. تا زمانی که حضرت یوسف^(ع) عزیز مصر شد به نص قرآن آنها را به مصر فرا خواند. همه خانواده یعقوب و نوادگانش به مصر رفتند و ظاهراً تا ۱۷ سال بعد از آمدن یعقوب به مصر، یعقوب زنده بود.

۱- اسراء آیه ۱۰۳

۲- اسراء آیه ۷۷

۳- اسراء آیه ۱۰۳

۴- هود آیه ۹۸

بعد از ۱۷ سال از دنیا رفت. بعد هم یوسف از دنیا رفت و حکومت همچنان در خاندان فراعنه در جریان بود، تا اینکه حکومت بعد از ۴۰۰ سال از وفات یوسف به دست فرعون مورد نظر قرآن رسید و باز مردم را مجبور به شرک و بت پرستی کرد و بنی اسرائیل را که خداپرست بودند به سختی تحقیر کرد. حکومت فرعون هم به درازا کشید و بنی اسرائیل در این مدت رنجها و اذیت‌های بسیار تحمل کردند. در این ۴۰۰ سال به ۶۰۰ هزار نفر بالغ شدند. یعنی آن زمانی که حضرت یعقوب به مصر آمدند خودش و خانواده‌اش تعداد زیادی نبودند اما در این ۴۰۰ سال نسل آن‌ها زیاد شد و به ۶۰۰ هزار نفر رسیدند، اما با این حال یک اقلیت در کشور مصر محسوب می‌شدند و چون خداپرست بودند مورد تهدید و آزار و اذاء فراعنه ستمگر قرار گرفتند. طبیعتاً معلوم است وقتی حضرت یوسف از دنیا رفت و شرایط آنها عوض شد، آن اکرام و احترامشان هم دست خوش زوال شد و بستگی به این داشت که چه پادشاه و حاکمی به آن‌جا می‌آمد و حکومت می‌کرد. از بعضی از روایات هم فهمیده می‌شود که حضرت یوسف^(ع) در آخر کار کارش به جایی رسید که فرعون مصر، پادشاه مصر به قدری به او علاقه پیدا کرد که جدا از اینکه به ایشان ایمان آورد گفت حکومت هم حق تو است، تو ثابت کردی که از من نیرومندتر و داناتری، و حکومت را به او داد و خودش هم وزیر او شد. ولی ظاهراً این امر علی‌رغم این همه عزت و بزرگی و کرامتی که خدا به یوسف صدیق عطا کرد، بعد از وفات حضرت یوسف شیرازه آن هیبت بنی اسرائیل از هم پاشید و اینجا بود که زندگی آنها دستخوش تغییرات و تحولات شد. خودشان هم که مردم خیلی نجیبی تشریف داشتند!! بالاخره اسبابی درست کردند که مردم نسبت به آنها بدبین شوند. طبیعتاً شرایط به ضررشان برگشت. من می‌خواستم خلاصه‌ای را عرض کنم، بعد، از اینکه اینها اینجا مغلوب و گرفتار شدند، دوست داشتند که دوباره برگردند به همان سرزمین آبا و اجدادیشان، کنعان، خیلی هم فاصله زیاد نبوده است. مثلاً اگر به کیلومتر امروزی بخواهیم حساب کنیم، شاید ۳۰۰ یا ۴۰۰ کیلومتر بیشتر نبوده است، در آن مناطق و مناطق سواحل دریای مدیترانه هم از نظر اقلیمی بهتر بوده است و هم سرزمین آبا و اجدادیشان محسوب می‌شده است که حضرت ابراهیم در آنجا زندگی کردند، و هم اینکه از شر فراعنه خلاص می‌شدند. حضرت موسی آمد به فرعون گفت: «...»؛ بنی اسرائیل را با ما بفرست؛

و آنان را شکنجه و آزار مکن، چیز خیلی زیاده هم از او نخواست. گفت: اول به تو می‌گویم به خدا ایمان بیاور و دست از این ادعایت بردار و بنی اسرائیل را هم به من تحویل بده. به هر حال اینها می‌خواستند از شر فراعنه فرار کنند و برگردند به آن سرزمین. عرض کردم آن سرزمین هم اصالتاً برای آنها نبوده است، هیچ زمینی در دنیا مال هیچ کس نیست. بالاخره همه اولاد آدم هستند. هر عده‌ای جایی ساکن شدند. بنی اسرائیل زمانی که آمدند در سرزمین فلسطین خیلی بیشتر و فراوان‌تر از آنها خلق خدا زندگی می‌کردند. آنها یک اقلیت بودند، این معنا ندارد که گروهی اگر رفتند جایی، بگویند ما صاحب این سرزمین بودیم، اینطور نبوده که آنها آن را کشف کرده باشند. یک وقت یک کسی می‌رود جایی را کشف می‌کند، آقا من جزیره‌ای را کشف کردم که هیچ کس ندیده است و کلی هم خون دل خوردم بعد هم فامیلیم را آوردم در این جزیره و ساختمان ساختم. حالا سندش به اسم من خورده است. اما زمانیکه حضرت ابراهیم رفت به سرزمین فلسطین و شامات مردم بومی در آنجا زندگی می‌کردند، شهرها بنا شده بود، آبادی‌ها بود، اینها هم رفتند کنار آنها زندگی کردند، لذا معنا ندارد. بعد ادعای مالکیت کنند بگویند این سرزمین مال ما است این حرف ظالمانه‌ای است. من الان این را هم گفتم که یک وقت کسی در ذهنش نیاید که پس با این توصیف آنها چیز دیگری غیر از این نمی‌گویند. نه، اتفاقاً اشتباه می‌گویند. مردم فلسطین و لبنان و سوریه دهها برابر تعداد بنی اسرائیل اینجا زندگی کردند. آنها یک اقلیت قومی، یک قبیله‌ای بودند که رفتند آنجا کنار آنها. بعد احساس مالکیت کردند که این سرزمین مال ماست و ما باید در آن حکومت تشکیل دهیم. نه آن روز آنها اکثریت بودند، نه امروز. قرآن می‌فرماید: به بنی اسرائیل گفتیم که در زمین، یعنی در زمین بیت المقدس، (اطراف بیت المقدس) سکونت گیرید. «...»^۱؛ پس

هنگامی که وعده آخر برسد، شما را مجموعاً فرا می‌خوانیم. در مورد « دو نوع تفسیر شده است. بعضی‌ها گفته‌اند مراد از » همان روز قیامت است: چون روز قیامت فرا رسد شما را با آل فرعون با هم در دادگاه الهی حاضر می‌کند.

۱- طه آیه ۴۷

۲- اسراء آیه ۱۰۴

آنجا حق مظلوم از ظالم گرفته شود، این یک تفسیر است. تفسیر دیگر که ظاهراً نظر علامه طباطبائی باشد. خود ایشان هم اشاره‌ای دارند که این تفسیر خیلی مشهور نیست. مراد از « همان » « اول سوره است. »

«...»^۱؛ بعد می‌فرماید: «...»

« دو وعده مجازات الهی است که بنی‌اسرائیل سرکشی کردند و خداوند در هر دفعه عذاب‌شان کرد. یک دفعه سرکشی کردند یک جباری فرستاد مجازاتشان کرد؛ دفعه دوم سرکشی کردند جبار دیگری فرستاد. می‌فرماید احتمال هم دارد که این « مراد همین وعده دوم مجازات الهی باشد، بنابراین » « لَفِيفٌ يَعْنِي بِيَجِيْدَةً، دَرَهْمٌ. شَمَا رَا بِيَجِيْدَةً دَر رَنْجٍ وَ بَلَا وَ مَصِيْبَتٍ وَ كَرَفَتَارِيٍّ اَز اَن سِرْزَمِيْن مَوْعُوْدٌ بِه سِرْزَمِيْن دِيْكَرِيٍّ مِي‌اَوْرِيْم. كُوْبِيٍّ كِه فَرْمُوْدَه بِاَشَد «جِنَابَتِكُمْ لَفِيْفًا اِلَى الْاَرْضِ الْاٰخِرِيٍّ»؛ شَمَا رَا بِه سِرْزَمِيْن دِيْكَرِيٍّ مِي‌اَوْرِيْم. بِه هَر حَال اِيْن تَفْسِيْرِيٍّ اَسْت كِه بَعْضِيٍّ اَز مَفْسِرِيْن كَفْتَه‌اَنْد. اِمَا مَن اِيْن رَا خِدْمَت شَمَا عَرْض كَنَم، اَيَاتِ قُرْآنِ خِيْلِيٍّ عَمِيْق هَسْتَنْد. گَاهِيٍّ مَا بِر كَرْد اَيَه‌اِيٍّ مَانَنْد دژِيٍّ مِي‌گَرْدِيْم اِمَا دَر وَرُوْدِيٍّ پِيْدَا نَمِي‌كَنِيْم. هِيْج وَقْت شَمَا بِه اِيْن مَعْنَاِيٍّ سَطْحِ پَايِيْن يَا كَم بِرَايِ اَيَاتِ قَانَع نَشُوِيْد، مَا بَاب وَرُوْد رَا پِيْدَا نَمِي‌كَنِيْم، هَر اَيَه مَتَضَمَّن حَقَائِقِ بَسِيَّارِيٍّ اَسْت مَنْتَهَا مَا بِا سَنْت‌هَآيِ اَلْهِيٍّ اَشْنَا نِيْسْتِيْم سَر نَخِ بَسِيَّارِيٍّ اَز مَعَارِفِ رَا نَدَارِيْم وَ نَمِي‌تُوَانِيْم وَارِد مَحْتَوَا وَ حَقِيْقَتِ اَيَه شُوِيْم. اِيْن مَقْدَار نَآچِيْزِيٍّ كِه دَر تَفَاْسِيْر اَمْدَه وَ بِه ذَهْنِ قَاصِرِ بَنْدَه رَسِيْدَه خِدْمَتَانِ عَرْض كَرْدَم.

آیه ۱۰۵ می‌فرماید: «...» و ما قرآن را به حق نازل کردیم و به حق نازل شد. مرجع ضمیر، معنوی

است. از کلام فهمیده می‌شود یعنی قرآن. حق در مقابل باطل است، حق آن چیزی است که شایسته است باشد و اراده خدا بر بودن آن است، حکمت الهی بر بودن آن است؛ باطل آن چیزی است که مخالف رضای خداست و اراده الهی بر محو آن و نبودن آن و مصداق ظلم و بی‌عدالتی است، بر خلاف حکمت است. هم نزول قرآن به حق است و هم انزال آن. خلاصه‌ای که از این آیه می‌توانیم بگوییم این است که هیچ باطلی در قرآن از هیچ جهتی راه ندارد، نه در خود قرآن یک حرف باطل است. بنده یک مجموعه مطالبی را می‌گویم ممکن است که یک جایی اشتباه بگویم، یک جایش بر اساس ظن و گمان حرف بزنم؛ یک جایی چند کلمه زیادی بگویم که اگر آن کلمات نباشد کلام من بهتر است، پس در کلام من به همان میزان باطل راه دارد. اگر شما سخن من را دست یک ویراستار خبره بدهید خیلی از کلماتش را حذف می‌کند، می‌گوید این جمله زیادی است، این باطل است می‌گویند آن را ابطال کرد. اما هیچ باطلی در قرآن راه ندارد و هیچ باطلی هم نمی‌تواند از بیرون به قرآن وارد شود و هیچ کس نمی‌تواند با باطل بر قرآن غلبه کند، بنابراین چون قرآن اینگونه است هیچ کس قدرت دخل و تصرف در آن را ندارد. یکی از نتایجی که از این آیه می‌گیریم این است که هر چه، معارض قرآن باشد باطل است. وقتی که گفتیم یک چیزی حق است، معارض آن باطل می‌شود، آنچه آن را رد کند به آن باطل می‌گویند. چون خداوند در قرآن فرموده: حق بر باطل غالب است و حق را به آب دریا و باطل را به کف دریا تشبیه کرده است؛ در سوره انبیاء می‌فرماید: «

«...»^۲؛ بلکه ما حق را بر باطل می‌افکنیم تا آن را هلاک سازد؛ و این گونه، باطل محو و نابود می‌شود، بنابراین هر چه

بخواهد با قرآن معارضت کند نابود شدنی و مغلوب شدنی است. امیرالمؤمنین^(ع) هم فرمودند: «مَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صَرَعَهُ»؛ هر که با حق درآویزد حق او را به زمین زند. معلوم می‌شود هر کس خواسته باشد با قرآن معارضت کند به زمین خواهد خورد و مغلوب خواهد شد. این هم یک قوت قلبی است شما خیلی نگران نباشید از اینکه عده‌ای الآن پیدا شدند و علیه قرآن قلم می‌زنند، علیه قرآن مطلب می‌نویسند، علیه قرآن کتاب چاپ می‌کنند. چه بسا همین باعث تبلیغ قرآن شود و خواهد شد. چون خدا وعده داده

۱- اسراء آیه ۴

۲- اسراء آیه ۷

۳- انبیاء آیه ۱۸

۴- نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۴۰۸

است که در قرآن باطل راه ندارد، دژ نفوذناپذیر الهی است. »^۱؛

باطل از پیش رو و پشت سر نمی تواند بر قرآن غلبه، به هیچ وجهی نمی تواند. قرآن کلام خداست و چون خود خدا عزیز و غالب و شکستناپذیر است، کلام او هم همین گونه است چون قبل از این آیه ای که تلاوت کردم می فرماید: «...»^۲؛

این کتاب شکستناپذیر است، »^۳؛ چون این کلام حق است،

نزولش هم حق است، در آن چیزی جز حق دیده نمی شود. پس هر چه معارض آن است باطل است و هر چه مقابل و مخالف آن قرار گیرد باطل است و چون باطل زهوق و شکست پذیر است و حق و غالب و عزیز است، این قرآن هیچ وقت مغلوب باطل نمی شود. این یک نکته خیلی مهم.

آیه ۱۰۶ می فرماید: «...»^۴؛ و قرآنی که آیاتش را از هم جدا کردیم، تا

آن را با درنگ بر مردم بخوانی؛ و آن را بتدریج نازل کردیم. » « یعنی فرقه فرقه، دسته دسته و مجموعه مجموعه فرستادیم نه یکجا. مفسرین یک اختلافی دارند در مورد این که قرآن چگونه نازل شده؟! یکی از ایرادهایی که مشرکان می گرفتند می گفتند چرا قرآن یکجا بر تو نازل نشد؟ مگر شما نمی گویی بر حضرت موسی یکجا الواح نازل شد، باید قرآن هم یکجا بر تو نازل می شد. »^۵؛ کفار

گفتند چرا قرآن یکجا بر پیغمبر نازل نشده است؟ بعضی به همین آیه استناد کردند، گفتند جواب خدا به کفار در این آیه اثبات می کند که قرآن به صورت دفعی نازل نشده، بعضی ها منکرند، می گویند دفعتاً نبوده. دلیلش هم این است که اگر دفعتاً نازل شده بود خدا باید در این آیه می گفت که نازل شده شما خبر ندارید؛ باید اینگونه می گفت. مثل خیلی از جاها که گفته شما نمی دانید. در همین سوره آیه ۴۴ می فرماید: «...»^۶؛ همه چیز دارند تسبیح

می گویند شما نمی فهمید. باید می فرمود: قرآن هم یکجا نازل شده اما شما نفهمیدید و خبر ندارید، صلاح نیست به شما بگویند، اما می بینیم که چنین جوابی نداد؛ نظر آن ها را تأیید کرد، اصل نظرشان را تأیید کرد که قرآن یکجا نازل نشده؛ فرمود به خاطر این یکجا نازل نشد که: «...»^۷؛ تا دل تو را محکم کنیم. آیا این دلیل درست است؟ قبل از اینکه علل

تفریق آیات قرآن در نزول را عرض کنم این که چرا نزول تدریجی بوده؟ چرا بر پیغمبر مثل امت موسی قرآن نازل نشده؟ اشاره ای هم به این اختلاف کنم. این دلیلی که بعضی از مفسران بر اساس ظاهر در این آیه آورده اند دلیل درستی نیست، به خاطر اینکه کفار که می گفتند: «...»^۸؛ منظورشان این نزول دفعی که در روایت آمده نبود.

منظورشان این بود که چرا یکجا نازل نشد که یکجا ابلاغ کنی، چرا برای ابلاغ یکجا نازل نشد؟ در حالیکه آنهایی که قائل به نزول دفعی اند معتقد نیستند که قرآن بر دل پیغمبر یکجا برای ابلاغ نازل شده، بلکه این نزول برای شخص پیغمبر و مخصوص خودش بود و به خاطر اکرام خودش؛ این با آن چیزی که کفار می خواستند فرق دارد. مدعی این نظریه بر اساس بعضی روایات و ظاهر بعضی از آیات قرآن مدعی است که قرآن یکبار دفعتاً بر دل نازنین پیامبر نازل شده (حقیقت قرآن) اما این مربوط به شخص پیغمبر است این اکرام شخص حضرت است. اما برای ابلاغ به صورت تدریجی نازل شد. برای ابلاغ تدریجاً بود. کفار می گفتند این که برای ابلاغ تدریجاً نازل شده چرا یکجا نازل نشده تا کتابی به دست ما بدهی، آن ها این را می گفتند. پس موضوع فرق دارد این آیه دلالت بر رد نزول دفعی ندارد. چند اشکالی هم گرفتند.

۱- فصلت آیه ۴۲

۲- فصلت آیه ۴۱

۳- فرقان آیه ۳۲: «و کافران گفتند: چرا قرآن یکجا بر او نازل نمی شود؟! این بخاطر آن است که قلب تو را بوسیله آن محکم داریم، و (از این رو) آن را به تدریج بر تو خواندیم.»

یکی از اشکالاتی که آن‌ها گرفتند این است، (دقت کنید)؛ اشکال این است می‌گویند که فرض کنیم که قرآن همان روزهای اول بعثت یکجا به قلب پیغمبر نازل شده؛ پیامبر حافظ کل قرآن شد. چه سالی؟ سال اول بعثت. اولین ماه رمضان بعثت پیغمبر؛ در این قرآن مثلاً آیاتی دیده می‌شود به این شکل: «...؛ خدا شما را در بدر یاری کرد در حالی

که شما ذلیل و ناتوان بودید. این هم از قرآن است؟ چند سال به جنگ بدر مانده؟ ۱۵ سال، در این صورت این آیه کاذبه می‌شود؛ هنوز بدری اتفاق نیفتاده، جنگ بدری نیامده؛ پس چگونه خدا بر قلب پیامبرش آیه نازل کرده که خدا شما را در بدر یاری کرده، هنوز بدری نیامده که یاری کند! آیاتی که خطاب به اصحاب و پیغمبر است که چرا از جنگ احد فرار کردید، این‌ها کاذبه می‌شود، خیلی اشکال محکمی است!! می‌گویند که اگر قرآن به صورت دفعی و یکجا بر پیغمبر نازل شود این آیات هم در آن بوده؛ آیاتی که دارد به لفظ ماضی خبر می‌دهد می‌گوید که این اتفاق افتاد. مثلاً می‌فرماید: «

...؛ ای پیامبر دارند از تو سؤال می‌کنند حکم خمر و میسر چیست؟ هنوز که سؤال نکردند؛ هنوز خیلی مانده به زمان

سؤال کردن. پس این آیه کاذبه می‌شود!! سال اول بعثت بر قلب پیغمبر این آیه نازل شده ولی هنوز چنین سؤالی نشده. این‌ها نتیجه گرفتند گفتند که اگر ما به نزول دفعی قائل شویم کار خراب می‌شود، مضاف بر اینکه ما روایات متواتر نداریم. چند روایت داریم که خیلی قوی نیستند، (یعنی متواتر نیستند)، نهایتش این است که استفاضه دارد. لذا مرحوم صدوق ادعا کرده قرآن یکبار دفعتاً نازل شده، یکبار تدریجاً. بعد از او مرحوم مفید گفته مرحوم صدوق اشتباه کرده، مستند ایشان روایاتی بوده که خبر واحد است و در اعتقادات خبر واحد ارزشی ندارد. باز بعد از ایشان علمایی آمدند نظر مرحوم مفید را رد کردند و گفتند که صدوق درست گفته است. نهایتاً علامه طباطبایی آمده و به شدت از نظر صدوق دفاع کرده. آیت‌الله معرفت آمده به شدت از نظر مفید دفاع کرده. البته این بحث خیلی از نظر عملی نتیجه عملی مهمی ندارد. اما بالاخره بحث زیبایی است. در قرآن کریم آیاتی وجود دارد که شهادت می‌دهد قرآن یکجا نازل شده. مثلاً می‌فرماید: «

...؛ پس هر گاه آن را خواندیم، از خواندن آن پیروی کن. این چنین حرفی به چه کسی گفته می‌شود؟ به کسی که قبل از تلاوت هم آیات را می‌داند. مشابه این در سوره طه می‌فرماید: «...»

عجله نکن. معنی این حرف چیست؟ اگر یک شخصی مثلاً یک معلمی سر کلاس به یک دانش‌آموز زرنگی می‌گوید که فلان غزل حافظ را بخوان، ولی صبر کن هر بیتی که من می‌خوانم تو بعد از من بخوان. قبل از اینکه من آن بیت را بخوانم تو بخوان. شما از این حرف معلم چه می‌فهمید؟ اینکه این دانش‌آموز این غزل را حفظ است. منتها یک حکمتی اقتضا کرده که او غزل را قبل از معلم نخواند. اگر بگوییم که نه او حفظ نیست این دستور معلم لغو خواهد بود، خدا که دستور لغو نمی‌دهد. به پیامبری که قرآن را بلد نیست می‌فرماید قبل از این که من بخوانم تو بخوان؟ این جا قائلان به نظریه نزول یکبار آن هم تدریجی به حیص و بیص افتاده و در توجیه گرفتار تأویلات و تفسیرات اشتباه شدند که الآن من فرصت جواب دادن را نمی‌بینم ولی هیچ کدام از حرف‌هایشان هم قانع‌کننده نیست. مثلاً بعضی گفته‌اند که پیامبر در کلمات جبرئیل تداخل می‌کرد، بعد خطاب شد که صبر کن، جبرئیل کامل بخواند بعد تو بخوان؛ اولاً این حرف سندی ندارد. دوماً مگر پیامبر آداب تکلم بلد نیست که در حرف کسی می‌دود، این را آدم عادی هم بلد است. از همه این‌ها گذشته، القاء وحی، به صورت الفاظ نبوده. روایاتی داریم که می‌فرماید روح‌القدس در قلبم می‌دمید. پس این آیه بی‌پاسخ می‌ماند و انصافاً آیه خیلی محکمی است. من روایاتش را بررسی کردم روایاتش هم خالی از استحکام نیست که آقایان همه روایات را تأویل کردند.

۱- آل عمران آیه ۱۲۳

۲- بقره آیه ۲۱۹

۳- قیامت آیه ۱۸

۴- طه آیه ۱۱۴

اصلی‌ترین اشکال آنان این است که می‌گویند اگر نزول دفعی را قبول کنیم آیات قرآن کاذب می‌شود، اما این اشکال جواب دارد. ما یک جواب نقضی می‌دهیم یک جواب حلی. جواب نقضی اشکال این است که می‌گوییم همین اشکال بر نزول دفعی هم وارد است. حالا من نمونه‌اش را عرض می‌کنم. اشکال کاذب بودن حتی با نزول تدریجی هم می‌شود وارد کرد. ما فرض می‌کنیم که نزول دفعی نبوده قرآن به صورت تدریج نازل شده. این آیه قرآن که می‌فرماید: «

«؛ ترجمه‌اش را شما می‌دانید ما به تو هفت آیه از قرآن و خود قرآن را عطا کردیم. عطا کردیم دیگر به لفظ ماضی است.

زمانی که این آیه نازل شد چقدر از قرآن نازل شده بود؟ سال چهارم بعثت بود. شاید هنوز یک دهم قرآن بیشتر نازل نشده بود. سه جزء هم نازل نشده بود. چند سوره محدود نازل شده بود، چون ۳ سال فترت بوده جز سوره حمد و صدر سوره علق (۵ آیه علق)، سوره مزمل و مدثر و سوره حجر، سوره دیگری نازل نشده بود، ولی قرآن به لفظ ماضی می‌گوید: ما به تو حمد و قرآن عظیم را عطا کردیم، خوب این آیه کاذب می‌شود. اگر به صورت نزول تدریجی هم بخواهید حساب کنید ما اشکال کاذب بودن را به شما وارد می‌کنیم؛ از قرآن دفاع کنید. می‌گویند حمله دفاع است، گاهی باید به طرف حمله کرد، همان اشکال خودش را به خودش وارد کرد. گفت حالا به جای اینکه به فکر حمله باشی به فکر دفاع از خودت باش. من هنوز چند آیه دیگری دارم که می‌توانم اثبات کنم که با همین اعتقاد به نزول تدریجی هم می‌شود اشکال کاذب بودن را وارد کرد. شما چه می‌خواهید بگویید؟ اگر این‌جا اشکال وارد شود می‌توانید بگویید که آیات قرآن کاذب‌اند؟ نمی‌توانید، اینکه تکذیب کلام‌الله می‌شود و اگر که بگویید این کاذب نیست، می‌گوییم که آنجا هم کاذب نیست. می‌گوییم که آقای محترم حقیقت قرآن، لفظ نیست. اینکه علامه در جواب گفته‌اند حقیقت قرآن این الفاظ نیست؛ حقیقت قرآن نه سوره دارد، نه آیه دارد، نه جزء دارد. یک حقیقت بسیط است اصلاً در عالم معنا کثرتی وجود ندارد در عالم ماوراء، کثرت نیست، کثرت برای عالم ماده است. وقتی که قرآن تنزل پیدا می‌کند و به عالم ماده می‌آید، کثرت می‌یابد. تنزل به معنای نزول از بالا نیست؛ اگر به کره ماه بروید می‌بینید که زمین بالای سرتان است، بالایی وجود ندارد، این‌جا ایستاده‌اید نگاه می‌کنید خیال می‌کنید که آن ستارگان بالای سرتان است آن نفری هم که آن طرف زمین ایستاده نگاه به آن پایین می‌کند خیال می‌کند که ستارگان بالای سرش هستند، بالایی وجود ندارد. آن تنزلی که در قرآن آمده تنزل از نظر رتبه و منزلت است. چطور وقتی می‌خواهید بحث توحید را به یک شخصی که دکترای کلام و فلسفه می‌خواند بگویید از برهان‌های قوی استفاده می‌کنید ولی بچه ۵ ساله که می‌پرسد بخواهید همان مطلب را به او بگویید کلام را تنزل می‌دهید که بفهمد، آن را در قالب مثال‌ها می‌آورید. حقیقت قرآن این مثال‌ها نیست. این مثال‌های قرآن سرخ‌هایی از حقیقت‌های بزرگانند. مثلاً قرآن می‌گوید، می‌فرماید: «

«؛ ظاهرش این است که بهشتیان چشمه جاری می‌کنند، اما این سر نخ است. سرخ چیست؟ یک حقیقت بزرگ، و آن این است که در عالم بهشت در عالم آخرت در بهشت همه جریانات تحت اراده مؤمن‌اند و مسخر اراده او هستند و او به محض این که اراده کند هر چه بخواهد اتفاق می‌افتد رنجی هم ندارد؛ این آیه حاکی از آن حقیقت است؛ این سرخ است. کلمات قرآن هر کدامش حاکی از یک جریان عظیم است. قرآن که در عالم ماوراء کلمات و الفاظ ندارد. اصلاً آن عالم، عالم الفاظ نیست. لوح محفوظ که کاغذ نیست که بگوییم این کلمات در آن نوشته شده؛ علامه خیلی حرف محکمی زده، منتها بعضی از اهل علم نفهمیدند در جواب گفته‌اند خیلی تأویلات عرفانی قشنگی است ولی ما قرآنی غیر از این کلمات سراغ نداریم! همین کلمات و الفاظ است. ما می‌گوییم اگر شما قرآنی غیر از این کلمات سراغ ندارید پس اشکال کاذب بودن به شما هم وارد است. شما چه دفاعی از قرآن می‌کنید؟ به هر حال حقیقت قرآن بر قلب نازنین رسول گرامی اسلام وارد شد نه این الفاظ نه این کلمات. من تعجب می‌کنم بعضی‌ها با چشم خودشان دیده‌اند، مرحوم ساروقی را دیدند. مرحوم کربلایی حسین را دیدند. این‌ها در همین چند دهه گذشته بودند؛ همین آقایانی که این حرف‌ها را نپذیرفتند، دیدند که خدا یک بنده خدای کشاورز بی‌سواد را به خاطر لیاقت و شایستگی‌اش کل قرآن را بر قلبش وارد کرده است (به واسطه دست گذاشتن حجت خدا بر قلب این انسان شایسته حافظ قرآن شد). همه هم دیده‌اند الآن مراجع تقلید کنونی

همه‌شان شاهد زنده‌اند، خودشان دیده‌اند؛ اسناد و مدارکش هم به طور کامل موجود است هیچ کس هم منکر قصه مرحوم ساروقی نیست. چطور اگر خدا بخواهد بر قلب یک کشاورز بی‌سواد دهاتی، ولی پاک، قرآن را نازل کند می‌تواند، اما وقتی که می‌گویند بر قلب رسولش نازل کرده ۱۰۰ اشکال جلوی آن می‌گذارید می‌گویید که نه کاذبه می‌شود! کجایش کاذبه می‌شود؟ آن قرآنی که بر قلب رسول‌الله نازل کرده که خبر و انشاء ندارد. فراتر از این حرف‌ها والفاظ است. اتفاقاً این درست است؛ من روایاتش را بررسی کردم توجیحات آقایان اصلاً توجیحات خوبی نیست. من اسم نمی‌برم. مثلاً بعضی از حضراتی که مدافع یکبار نزول‌اند. به محض این که به سبک‌ترین روایت رسیده فوری از آن استفاده کردند که روایتی آمده این چنین گفته و از همان روایت برای نظریه خود استفاده کرده‌اند، اصلاً هم نگفته‌اند که روایات خبر واحد در مباحث اعتقادی حجت نیست، اما همین که طرف مقابل آمده استناد به روایت کند که روایتش هم اکثر بوده، هم اشتهر بوده، هم صریح‌تر بوده، فوری یقه‌اش را گرفته‌اند که تو حق نداری از روایات ظنی در مسائل اعتقادی استفاده کنی؛ این که یک بام و دو هوا می‌شود! این طوری که نمی‌شود با فرد برخورد کنند؛ ما در کشف حقایق نمی‌توانیم کاری که خودمان می‌کنیم به دیگران ایراد بگیریم، شما بدتر از این انجام دادید. روایاتی که شما به آن استناد کردید، خیلی ضعیف‌تر از روایات طرف مقابل است، مگر شما در مسأله احکام استفاده کردید؟! شما هم در مسائل اعتقادی بوده می‌خواهید حرف طرف را نقض کنید، می‌گویید: نه قرآن یکبار نازل شده، حرفت خلاف ظاهر قرآن و روایات است، بعد به او ایراد می‌گیرید، به صرف این که نتوانستید اشکال را جواب دهید، می‌گویید: نزول دفعی محال است؟! آیا اگر ما نتوانستیم یک اشکال را جواب دهیم، عدم جواب دلیل بر استحاله است؟ می‌گوید: «عَدَمُ الْوُجُودِ لَا تَدُلُّ عَلَى عَدَمِ الْوُجُودِ»؛ نیافتن، دلیل بر نبودن نیست. اگر من جواب یک سؤالی را پیدا نکردم این دلیل بر این است که آن سؤال جواب ندارد؟ این یک بحث طولانی است من خیلی نمی‌خواهم وارد شوم. این آیه در مقام این است که بفرماید چرا قرآن به صورت فرقه فرقه، دسته دسته، چند آیه چند آیه، یا یک آیه یک آیه نازل شده است. یک دلش این‌جا آمده یک دلیلش در آیه قبلی من عرض کردم دلایل دیگری هم دارد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علت نزول تدریجی و یکجا نیامدن قرآن:

علت اینکه قرآن به صورت تدریج نازل شد، در این آیه یک دلیل آمده در آن آیه قبلی که خواندم »

«^۱؛ می‌فرماید برای اینکه قلب تو را تسکین دهیم، قرآن را

قطعه قطعه فرستادیم و به صورت ترتیل بیان کردیم. اینجا می‌فرماید:»

«^۲، این لام برای تعلیل است،» «تا با تانی برای مردم بخوانی. هر کدام هم حاوی یک دلیلی است. در

آن آیه می‌فرماید که ما می‌خواهیم قلب تو را تقویت کنیم. چگونه با خواندن به صورت تدریج قلب پیامبر تقویت می‌شود؟ مگر با خواندن یک جا قلب پیامبر تقویت نمی‌شود؟ حوادثی پیش می‌آمد، اتفاقات تلخی می‌افتاد، پیامبر را تکذیب می‌کردند، تهدید می‌کردند، برای کشتن و برای آزار و اذیت او را تعقیب می‌کردند، یارانش را اذیت می‌کردند. جنگ‌ها رخ می‌داد، شرایط بحرانی پیش می‌آمد. افق زندگی در مقابل دیدگان پیامبر و اصحاب رسول گرامی تیره و تار می‌شد. خداوند برای اینکه در این شرایط به داد دل پیامبرش برسد هر آیه‌ای را در شرایط خودش نازل می‌کرد. مثلاً وقتی جنگ احد اتفاق افتاد یک سری آیات نازل شد؛ وقتی پیامبر را تکذیب می‌کردند خداوند این آیه را نازل فرمود:»

«...^۳؛ ما می‌دانیم که گفتار

آنها، تو را غمگین می‌کند، به سختی دلتنگ می‌شوی؛ عرصه به تو تنگ می‌شود. بعد قرآن افق را برای پیامبر باز می‌کند. می‌گوید اگر قرار است تو ناراحت شوی خداوند باید بیشتر از تو ناراحت شود چون مقام خدا از تو بالاتر است. ...»

۱- فرقان آیه ۳۲

۲- اسراء آیه ۱۰۶

۳- انعام آیه ۳۳

«...؛ آنها تو را تکذیب نمی کنند،...»

عزیزتر نیستی! همین طور که ما یک وقتی یک حرف حقی بزیم یک کسی بیاید و بگوید دروغ می گویی. خیلی عصبانی می شویم، بعد می گوییم: بدتر از این به بالاتر از ما، بدتر از این حرف را زد. مگر به امام حسین^(ع) در صحرای کربلا نگفتند که تو اهل دوزخی. بنی امیه گفتند! با این فکر آدم آرام می شود. وقتی خودش را مقایسه می کند، آرام می شود. بعضی از آیات برای آرامش دادن به قلب پیامبر^(ص) در شرایط بحرانی نازل می شد. یا مثلاً به مسلمانها می فرماید:»

«...؛ ناراحت نباشید که زخم دیدید (در جنگ احد) اگر شما زخم دیدید آنها هم زخم دیدند. آنها هم کشته دادند.

آنها هم مصیبت دیدند. ولی آنها از خط کفرشان در نرفتند. شما نباید از خط ایمانتان بیرون روید. ببینید فضا را باز می کند. یا مثلاً سرگذشت پیامبران را می گوید:»

«...؛ و در برابر تکذیبها، صبر و استقامت کردند؛ و (در این راه)، آزار

دیدند، تا هنگامی که یاری ما به آنها رسید. این آیه دارد قوت قلب می دهد. می گوید: بایستید! مقاومت کنید! یا مثلاً به مؤمنین می فرماید:»

«^۲؛ آیا گمان کردید داخل بهشت می شوید، بی آنکه حوادثی

همچون حوادث گذشتگان به شما برسد؟! همانان که گرفتاریها و ناراحتیها به آنها رسید، و آن چنان ناراحت شدند که پیامبر و افرادی که ایمان آورده بودند گفتند: پس یاری خدا کی خواهد آمد؟! تا اینکه به آنها گفته شد آگاه باشید، یاری خدا نزدیک است. یعنی این مختص شما نیست. مشکلاتی که دارید، دیگران هم داشته اند،»

«^۴؛ چه بسیار پیامبرانی که مردان الهی فراوانی

به همراه آنان جنگ کردند! آنها هیچ گاه در برابر آنچه در راه خدا به آنان می رسید، سست و ناتوان نشدند و خداوند استقامت کنندگان را دوست دارد. یعنی ای امت اسلام! شما نترسید. اینها تقویت دل است. قوت قلب است. پس اینکه آیات تکه تکه نازل می شود به خاطر این است که خدا هر تکه ای را گذاشته یک جایی، تا می آیند سست شوند یک قوت قلب به آنها می دهد. می گوید: بروید جلو! نترسید!...»

قرآن یک جا نازل نشد؟ می فرماید: ما برای اینکه قلب تو را تسکین دهیم و تو را ثابت کنیم و نگذاریم سست شوی، نگذاریم که اصحاب سست شوند (به طریق اولی اگر پیغمبر نیاز به تثبیت و قوت قلب داشته باشد، اصحابش بیشتر نیاز دارند). در اینجا می فرماید (این دلیل دیگر است): «...»^۵؛ این به خاطر این است که به تدریج برای مردم بخوانی.

منظور این است که احکام اسلام، چه احکام، چه اخلاقیات و چه حکمت هایش، همه جنبه تربیتی دارد. به یک نوعی باعث کمال انسان و بالا آمدن سطح فکر و معرفت جامعه اسلامی است و تربیت یکجا نمی شود. یک شخصی برود پیش یک استادی و بگوید: استاد! مراحل سیر و سلوک عرفانی را به من یاد بده! بگوید: بیا این کتاب را بگیر و برو همه اش را بخوان! این معلوم است که اثر و فایده ای ندارد!! این باید بالا سرش بایستد و بگوید: خوب امروز این کار را بکن! فردا این کار را بکن! روز بعد بگوید: این کار را بکن! آن کار را که انجام داد بگوید: حالا فلان نسخه را اجرا کن! مرحله به مرحله و قدم به قدم همراهش بیاید. تربیت ناگهانی

۱- آل عمران آیه ۱۴۰

۲- انعام آیه ۳۴

۳- بقره آیه ۲۱۴

۴- آل عمران آیه ۱۴۶

۵- اسراء آیه ۱۰۶

نمی‌شود. تربیت باید تدریجی باشد. می‌فرماید: ما این را برای تو فرستادیم تا با تائی و تدریج برای مردم بخوانی و موفق شوی انسان‌ها را تربیت کنی. این با تدریج امکان دارد. ناگهان امکان ندارد.

ممکن است سؤال کنید: چه طور شد که در امت موسی این اتفاق افتاد؟ پس محال نیست. می‌گوییم این یک نوع مجازات و یک نوع چوب برای سرکشی بود. چون آنها همین که از رودخانه رد شدند؛ کف پایشان خشک نشده بود، به موسی گفتند: «

...»^۱؛ گفتند: تو هم برای ما معبودی قرار ده، همان‌گونه که آنها معبودان (و خدایانی) دارند،

ما هم می‌خواهیم بت بپرستیم. ...» گفت: شما جمعیتی جاهل و نادان هستید. اذیت و آزار پشت سر

هم شروع شد. خدا هم مجازاتشان کرد. یک وقت با یک مجموعه احکام روبرو شدند که نماز بخوانید، جهاد کنید، روزه بگیرید، زکات بدهید و... این‌ها گفتند: ما این کارها را نمی‌کنیم. ما آمدیم راحت باشیم، تو آمدی در دسر برای ما درست کردی! زیر بار نرفتند و خداوند با تهدید و بالا بردن کوه بر سرشان مجبورشان کرد بپذیرند. به هر حال این عنایتی است که خداوند از جانب خودش برای امت اسلام روا داشته که این قرآن را به صورت تدریجی نازل کرده و یک جا آنها را تحت فشار قرار نداده است. البته همان صدر اول. و الا ما به محض اینکه به تکلیف رسیدیم می‌گویند: کل این احکام بر تو واجب شد. دیگر نمی‌آیند بگویند سال پانزدهم نماز را بخوان؛ سال شانزدهم روزه هم بگیر؛ سال هفدهم زکات هم بده؛ سال هجدهم خمس هم بده و... اینگونه نمی‌گویند. منتها این وظیفه پدر و مادر است که در این پانزده سال بچه را آماده کنند. اما آن کسانی که قرآن بر آنها نازل می‌شد که از جاهلیت می‌خواستند وارد یک فرهنگ جدید شوند یک جا امکان نداشت. کسی که شراب می‌خورد؛ فحشا و منکرات و مفسدات و دروغ و قتل اولاد و پیمان‌شکنی و آدم‌کشی برایش حل شده، حالا به او بگویی این‌ها گناه دارد یک جا که نمی‌شود. پس یکی این که تلاوت با تائی اثر تدریجی تربیتی دارد. ترتیل خواندن با تدبیر که این هم در آیه قبلی گفتیم.

یکی دیگر از علل است علل دیگر هم هست، مثل تخفیف بر امت اسلام، بر خلاف امت موسی است.

علت دیگر نزول تدریجی، پاسخ سؤالات است. قرآن در بسیاری از جاها خصوصاً در سور مدنی (گاهی هم در سور مکی) مثلاً می‌فرماید: «...»^۲؛ از شراب و قمار سؤال می‌کنند. «...»^۳؛ و از تو

درباره ذوالقرنین می‌پرسند. تا سؤال نکنند که آیه نباید نازل شود. علی‌القاعده اول باید سؤال کنند بعد آیه نازل شود، تا حادثه واقع نشود که این الفاظ نباید نازل شود (اول حادثه باید واقع شود و بعد الفاظ). البته این حرف منافاتی با آن دلیلی که آوردیم ندارد. اگر دقت کنید این هم یکی از دلائل نزول تدریجی است.

دلیل دیگر هم تقویت روحیه پیغمبر و مردم است (من نمونه‌هایش را عرض کردم). قرآن می‌فرماید: «...»

«...»^۴؛ اگر شما درد می‌کشید از جنگ و جهاد، فشار و مصیبت می‌بینید، کفار

هم رنج می‌کشند. فرق شما با اینها این است که آنها دیگر از خدا امیدی ندارند اما شما از خدا امید رحمت و ثواب هم دارید.

پس شما راحت‌تر از آنها هستید، مبادا که سست شوید! «...»^۵؛ و سست

نشوید! و غمگین نگردید! و شما برترید اگر ایمان داشته باشید. اینها عمده عللی است که مفسرین در توجیه نزول تدریجی بیان کرده‌اند. اما قرآن به دو سه مورد مهم آن اشاره کرده است.

آیه ۱۰۷ می‌فرماید: «...»^۶؛ از سیاق بر می‌آید که خطاب به مشرکین است. باز هم عرض می‌کنم ما نباید

سیاق را در تفسیر آیات فراموش کنیم. گاهی سیاق خودش قید آیه است. یعنی شما نگاه به آیه می‌کنید مقید نیست، مطلق به

۱- اعراف آیه ۱۳۸

۲- بقره آیه ۲۱۹

۳- کهف آیه ۸۳

۴- نساء آیه ۱۰۴

۵- آل‌عمران آیه ۱۳۹

نظر می‌رسد. ممکن است تصور کنید عموم مردم را، عموم کفار را دارد خطاب می‌کند. اما وقتی به سیاق نگاه می‌کنید می‌بینید که یک دسته خاصی یا یک عده خاص را خطاب می‌کند. پس گاهی سیاق می‌تواند در حکم قید باشد و اطلاق آیه را مقید کند. سیاق این آیات خطاب به چه کسانی بود؟ به مشرکان مکه یا به جماعت مشرکان اعم از مکی و غیرمکی. خدا به اینها می‌فرماید: «...؛ دلتان می‌خواهد ایمان بیاورید می‌خواهید بیاورید. خیلی فرقی نمی‌کند. ایمان آوردن شما و

نیاوردن شما خیلی مهم نیست. چرا مهم نیست؟ به این دلیل: «...»

موحدان و علمای ربانی که قبل از این خدا به آنها دانش عطا فرمود، «...»؛ هنگامی که این قرآن برای آنها

خوانده می‌شود، «...» «...؛ سجده‌کنان به خاک می‌افتند. « جمع ذقن است، به معنای چانه. «خَرَّ، يَخِرُّ،

خُرُور»، «خُرُور» به معنای فرو افتادن با صورت است. « یعنی فرو افتاد به حالت سجده. دیدید در نماز می‌گویند

مستحب است که اول دست بیاورد پایین، بعد زانو، چرا؟ چون حالت خورور پیدا شود. چطور وقتی یکی می‌خواهد به سرعت بیفتد اول زانو را زمین نمی‌گذارد، با دست می‌افتد. مثلاً در زمان جنگ یک سوت گلوله خمپاره یا توپ که می‌آید، رزمنده بی‌وقفه با رو به زمین می‌افتاد، این حالت سرعت در عمل است. به سرعت به سجده می‌افتند. چرا فرمود: «...؟» به

خاطر اینکه در حالت فرو افتادن چانه انسان از همه قسمت‌های دیگر صورت نزدیک‌تر است، به چانه می‌افتند. یا این اصطلاحی است که در بین عرب مرسوم بوده به معنای اینکه طرف با صورت به زمین افتاد. بعضی هم گفتند این در واقع یک نوع تعبیر مجازی است؛ مثل اینکه ما به بنده می‌گوییم رقبه؛ رقبه یعنی گردن. منتها مرادمان از گردن، خود بنده است. چون گردن عضو انفکاک‌ناپذیر است و نمی‌شود جدایش کرد. وقتی می‌گویند: گردنش گیر است یعنی خودش گیر است. کسی نمی‌گوید خوب گردنش گیر است خودش کجاست؟! کسی این طوری سؤال نمی‌کند. وقتی گفتی گردنش گیر است، یعنی خودش هم گیر است. به این می‌گویند: تعبیر مجازی. اینجا هم بعضی گفتند: وقتی می‌گوید با چانه، یعنی به صورت. به جای کل صورت یک جزئی از صورت را استفاده کرده است. این هم تعبیر بدی نیست. در این آیه خطاب به مشرکان یک پیامی دارد. می‌فرماید: فکر می‌کنید ایمان شما خیلی تأثیر دارد؟! نه! اگر شما هم ایمان بیاورید همین که عده‌ای از دانشمندان خردمند و فهیم (ولو عده‌شان هم اندک است)؛ اینها که ایمان بیاورند ارزش ایمان اینها از همه جمعیت کثیر شما بیشتر است. خیلی نکته جالبی است! این آیه شهادت می‌دهد که ایمان با علم نزد خدا خیلی ارزش دارد. آیات دیگر هم است. مثلاً در سوره آل عمران (می‌خواهد بگوید ببینید خدا چه شاهدهایی دارد بر یگانگی و توحید! شما شهادت نمی‌دهید ندهید. چند میلیارد شهادت نمی‌دهند خوب ندهند. ببیند خداوند چه شاهدهایی دارد!) می‌فرماید: «...؛ خداوند،

گواهی می‌دهد که معبودی جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان دانش، گواهی می‌دهند؛ در حالیکه (خداوند در تمام عالم) قیام به عدالت دارد. دانشمندان عادل! بس است! شما نمی‌خواهید شهادت بدهید ندهید. وقتی انسانهای دانشمند شهادت می‌دهند شهادت هر یکی از آنها برابر با همه شماست، بلکه بهتر! این چه چیز را نشان می‌دهد؟ نشان می‌دهد علمی که از آن عدالت و پرهیزگاری بیرون می‌آید، در نظر خدا خیلی قیمت دارد. در نظر خدا، دانش نافع خیلی قیمت دارد.

باز در آیه ۴۳ سوره رعد می‌فرماید: «...؛ کفار می‌گویند: تو پیامبر نیستی (تو رسول خدا

نیستی)، ناراحت نباش! «...» «...؛ بگو: کافی است که خداوند، و کسی

که علم کتاب نزد اوست، میان من و شما گواه باشند. بیشتر کار ندارم. یکی خدا و یکی هم علی^(ع). شما هیچ کدام ایمان نیاورید! بروید دنبال کارتان! وقتی یک دانشمندی مانند علی^(ع) بر فرستاده بودن و پیامبری من شهادت دهد، من دیگر چه نیازی به شهادت شما دارم؟! این نشان می‌دهد علم در نظر خدا جایگاه ویژه‌ای دارد؛ لذا از این واژه « یک نکته‌ای در حد اشعار

بلکه اشعار قوی (در حد ظهور نازل) فهمیده می‌شود که مراد از آن همه اهل کتاب نیستند که یک علومی را در مورد پیامبر

داشتند. بلکه آن انسان‌های پاک و اولیای خدایی هستند که یک نوعی علم لدنی داشتند. قرینه‌های بعدی هم این را تأیید می‌کند. چون این آدم‌ها هستند که وقتی که آیات خدا بر آنها نازل می‌شود، به سجده افتاده و گریه می‌کنند. سند دیگری هم در قرآن داریم. اینجا می‌فرماید: «...»

« خطاب به کیست؟ »

است. یعنی شما فکر می‌کنید خیلی آدم مهمی هستید که حالا اگر ایمان نیاورید سقف آسمان سوراخ می‌شود!! خوب نیاورید! گاهی یک انسان اینقدر در کمالات پیشرفت می‌کند که با یک کشور برابری می‌کند. ارزش او با یک جامعه برابری می‌کند. در جنگ گاهی یک رزمنده و یا یک فرمانده آنقدر ارزش نظامی پیدا می‌کند که با یک لشکر برابر است. غیبت او مثل نبودن یک لشکر است و حضورش مثل حضور یک لشکر است. گاهی قیمت یک عالم در یک جامعه با یک جامعه برابری می‌کند. می‌فرماید:

«^۱؛ ابراهیم (به تنهایی) امتی بود مطیع فرمان خدا، خالی از هر

گونه انحراف؛ و از مشرکان نبود. این یک نکته.

آیه بعد می‌فرماید: «

«^۲؛ وقتی که سجده می‌کنند می‌گویند: پروردگار ما منزّه

است وعده خدا شدنی است. منزّه است یعنی از چه منزّه است؟ یعنی از خلف وعده منزّه است. از کجا می‌فهمیم این تنزیه مخصوص خلف وعده است؟ از عبارت بعدی که می‌فرماید: «

« این «إِنْ» مخفف از مشدده (انّ) است.

معمولاً گاهی جمله‌ای که با «کان» شروع می‌شود، «انّ» هم قبل آن می‌آید، منتها نمی‌شود گفت: «انّ کان»؛ اینجا مخفف می‌شود و در قرآن هم متعدد است. «إِنْ کان» یعنی به درستی که، به تحقیق که. منتها این تخفیف دارد همانطور که نونش از حالت تشدید می‌افتد در معنا هم تأکیدش نصف می‌شود (این را هم دقت داشته باشید). می‌گوید: «زِيَادَةُ الْمَبْنِيِّ تَدُلُّ عَلَى زِيَادَةِ الْمَعْنَى»؛ هر چه ابنیه کلمه بیشتر شود، معنای کلمه هم غلیظتر می‌شود. در عرب این رسم است، وقتی می‌گویید «إِنْ»، می‌گویند این تخفیف دارد. همان طور که نون تأکید ثقیله وقتی مشدد باشد، تأکیدش دو برابر است، وقتی که تخفیف پیدا کند تأکید نصف می‌شود. «انّ» وقتی که مشدد است تأکیدش اقوی است و وقتی که مخفف است تأکیدش نصفه می‌شود. اینکه در آیه قرآن بعضی اشکال کردند که «

...»^۳، به جای مقیمین باید می‌گفت: مقیمون. این چطور شد؟ مفسرین در این گیر افتادند.

خیلی ساده است. در واقع این مقیمین را عطف کرده به لکن مشدده. یعنی «كَانَ» این که گفته باشد «لَكِنَّ الْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ». می‌خواسته بگوید این نماز استثنایی است. زکوه و آن سایر ویژگی‌ها به شدت این نیست، تأکید این بیشتر است. در واقع نصب این به خاطر لکن مقدره مشدده است. در عرب این رسم است، این «انّ»، «ان مخففه» است؛ یعنی همان «انّ» است نصف شده و تخفیف داده شده و شده «إِنْ». «

«، یعنی «انّ کان»؛ مثل «

وقتی که مخففه شده دیگر نصب هم نمی‌دهد. اگر مشدده بود می‌گفت: «انّ هَذَا لَسَاحِرَانِ»، ولی حالا که مخفف شد می‌گوید: «إِنْ هَذَا لَسَاحِرَانِ» دقت داشته باشید!

می‌فرماید: وعده پروردگار ما شدنی است، تنزیه خدا از خلف وعده است. مراد از وعده، وعده قیامت است. **علل خلف وعده چند مورد است:**

۱- ناداری. یکی به شخصی می‌گوید: شما این کار را بکن یا پدر به بچه می‌گوید: تو اگر درس بخوانی من یک ماشین برایت می‌خرم. بچه درس خواند و معدلی که پدر گفته بود را آورد؛ پدر ورشکسته شد، دیگر نمی‌تواند برایش بخرد. مجبور است خلف وعده کند. می‌گوید: پسر! ببخش من قول به تو دادم اما حالا از دستم برنمی‌آید.

۱- نحل آیه ۱۲۰

۲- اسراء آیه ۱۰۸

۳- نساء آیه ۱۶۲

۴- طه آیه ۶۳

۲- فراموشی: وعده می دهد یادش می رود. این هم نقص است.

۳- خدعه: می گوید: تو اگر این کار را کردی من فلان جایزه را به تو می دهم. بعد که انجام داد به او نمی دهد. می گوید: حالا که ما خرمان از پل گذشت تو هم برو جایزه ات را از یکی دیگر بگیر! این هم نقص است. به خاطر این که طرف مجبور است از حقه بازی و حيله گری استفاده کند تا به هدفش برسد. یعنی اگر این کار نکند نمی تواند؛ پس نقص است، جدا از این که یک رذیلت اخلاقی است.

۴- ناتوانی: همان ناداری هم جزئی از ناتوانی است.

۵- نیازمندی: طرف به خاطر نیازمندی نمی تواند به وعده اش عمل کند. اگر بیاید به وعده اش عمل کند، خودش نیازمند می شود. این هم نقص است.

پس محال است که خدا خلف وعده کند چون در خدا نقص نیست؛ پس خلف وعده هم نسبت به ذات اقدس او معنا ندارد. لذا این که می گوید: « یعنی خدای ما از عللی که باعث خلف وعده می شود منزه است. نه فراموشکار، نه خدعه کار، نه نادر، نه نیازمند است و نه علل دیگر دارد؛ منزه است. اگر او از نقص منزه است پس چگونه خلف وعده کند. »

« وعده پروردگار ما حتمی و قطعی است.

» « باز می فرماید: « این تکرار برای چیست؟ قرآن هم کلمه

اضافی ندارد. چه بسا که (خدا می داند) ذکر مجدد دو سجده باشد؛ یک سجده می روند برای خضوع در برابر کلام الهی؛ بلند می شوند و باز از هیجان کلام خدا دوباره سجده می روند. سجده دوم قلبشان بیشتر رقت پیدا می کند. اشکشان هم جاری می شود. همان طور که ما در نماز یک بار سجده می رویم بلند می شویم و دوباره به سجده می رویم. دیدید یک یار شفیقی پس از یک عمری فراق و جدایی به دوستش می رسد همدیگر را در آغوش می گیرند رویش را می بوسد، دوباره برمی دارد، دوباره نگاهش می کند و دوباره رویش را می بوسد. یک بار به سجده جلوی خدا می رود، بلند می شود می گوید: نه کم است و یک بار دیگر هم به سجده می رود. گویی که این دو بار سجده رفتن است. یک بار خضوع در برابر کلام خدا (یک بار خضوع ظاهری. اظهار تواضع ظاهری) و یک بار این خضوع به باطن هم سرایت می کند و تبدیل به خشوع می شود. قلب هم تواضع می کند، اشک هم جاری می شود. شاید هم منظور این نباشد؛ بلکه اینها دو گروهند: گروه اول فقط سجده می روند و تواضع می کنند (در برابر کلام خدا). گروه دوم نه تنها سجده می کنند بلکه اشکشان هم جاری می شود. «یَبْكُون»، همراه سجده شان بکاء است. اینها چه کسانی هستند؟ اینها برگزیدگان و حجت های خدا هستند. دلیلش در سوره حضرت مریم^(س) است: اسم حضرت یعقوب و حضرت نوح و چند تا از پیغمبران را می برد، بعد می فرماید: «

که خدا بر آنها منت گذاشته از ذریه آدم. ...»

«؛ و از کسانی که با نوح بر کشتی سوار کردیم، و از دودمان ابراهیم و یعقوب، و از

کسانی که هدایت کردیم و برگزیدیم. آنها کسانی بودند که وقتی آیات خداوند رحمان بر آنان خوانده می شد به خاک می افتادند، در حالی که سجده می کردند و گریان بودند. ممکن است این گروه دوم یک گروه بالاتری باشند. می گوید: شما نمی خواهید ایمان بیاورید نیورید، عده ای از دانشمندان ربانی امت های قبلی، وقتی این آیات را می شنوند این طوری به سجده می افتند. عده ای هم سجده می کنند و هم گریه می کنند. شما نمی خواهید ایمان بیاورید، نیورید! اشک این گروه صداقت اینها را تأیید می کند. بهترین سند صداقت انسان در ادعایش نسبت به محبت و قبول یک چیزی اشک اوست.

و صَلَّى اللهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه مطالب:

» * « (اسراء آیه ۱۰۳) »

» - «: جدا ساختن از زمین با اهانت و سبکی، - اراده اخراج رسول (ص) ← سنت الهی ← هلاکت کافران (یادآوری آیات ۱۳ ابراهیم و ۷۶ اسراء).

» - «: پیرو شخص در گناه و مجازات او سهیم است. ← « (هود آیه ۹۸) ...»

» * « (اسراء آیه ۱۰۴) »

- مراد از «ارض»: سرزمین مقدس است.

» - «: دو تفسیر دارد: ۱- وعده قیامت، ۲- وعده دوم عذاب بنی اسرائیل.

» - «: شما را درهم و مجموع می‌آوریم (همراه آل فرعون).

» * « (اسراء آیه ۱۰۵) »

- یعنی انزال آن بدون هیچ باطلی بوده و در خود قرآن نیز باطل راه ندارد. ← هیچ‌کس نمی‌تواند در آن تصرف کرده از حال خود برگرداند. نتیجه: چون حق است، هر چه معارض، مخالف و مقابل آن است، باطل است و هیچ هم‌وردی بر آن غالب نخواهد شد.

» - «...» (انبیاء آیه ۱۸)

- «مَنْ صَارَ الْحَقَّ صِرَاعَهُ» (نهی البلاغه، حکمت ۴۰۸)) ← قرآن شکست ناپذیر است.

» * « (اسراء آیه ۱۰۶) »

علت نزول تدریجی و یکجا نیامدن قرآن:

- تلاوت با تأنی، اثر تربیتی (تدریجی) دارد.

- ترتیل ← خواندن با تدبیر ← علت نزول آرام، بالا رفتن میزان تأثیر.

- تخفیف بر امت اسلام بر خلاف امت موسی.

- پاسخ سؤالات.

- نزول در پی حوادث.

- تقویت روحیه پیامبر و مردم. مثل:

» - «...» (نساء آیه ۱۰۴)

» - «...» (آل عمران آیه ۱۴۰)

» - « (حجر آیه ۹۷) »

» * « (اسراء آیه ۱۰۷) »

خطاب به کیست؟ «أوتُوا الْعِلْمَ» قبل چه کسانی هستند؟

ج: خطاب مشرکان بدلیل سیاق/ «أوتُوا الْعِلْمَ» از قبل مردم با معرفت در میان اهل کتاب

مراد: ایمان و عدم ایمان شما عوام خیلی ارزش ندارد! ← ارزش بسیار بالای ایمان اولوا العلم.

دلیل دیگر: «...» (آل عمران آیه ۱۸)

» - «...» (رعد آیه ۴۳)

» - «: جمع ذَقْن ← چانه. - «: چانه از همه جا به زمین نزدیکتر است.

» * « (اسراء آیه ۱۰۸) »

- تنزیه خدا از خلف وعده قیامت (با توجه به سیاق)

- مراد از وعده خدا ← وعده قیامت

- علل خلف وعده همگی نقص است: ۱- ناداری، ۲- فراموشی، ۳- خدعه، ۴- ناتوانی، ۵- نیازمندی و... همه نقص هستند ← خداوند محال است خلف وعده کند.

« (اسراء آیه ۱۰۹) » *

- ذکر مجدد « ← شاید سجده مجدد بعد از سجده اول.

- اضافه شدن گریه ← افزونی هدایت و خشوع ← پاداش سجده اول در برابر کلام خدا

- شاید گروه اول علماء راستین و گروه دوم اوصیاء و برگزیدگان باشند، بدلیل آیه: «

« (مریم آیه

۵۸) ← گروه دوم خاشع‌ترند.

- اشک سند صداقت و خشوع باطنی آنهاست.

«... (اسراء آیه ۱۱۰) » *

- سبب نزول ← دعای رسول خدا (یا الله یا رحمن) ← اشکال مشرکان و نزول آیه

- مراد این است که با هر اسم بخوانید فرقی ندارد؟

← خیر ← شاید قرب دو اسم از جهت واجد جمیع صفات بودن باشد؛ دلیل: تنها صفتی که بجای الله بکار می‌رود (موصوف) و هم صفت (نزدیکترین به الله)

التماس دعا

کلمات:

سوره مبارکه التین	التین: انجیر	الأمین: آرام، ایمن، راستگو، درستگار
أَحْسَنُ: نیکوترین	تَقْوِيم: شکل و نظام، در آوردن چیزی به صورت مناسب	رَدَدْنَا: باز گردانیدیمش
أَجْرُ: مزد	غَيْرُ مَمْنُون: بی پابان، بی منت	أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ: بهترین حکم کنندگان، داوران
سوره مبارکه العلق	أَقْرَأُ: بخوان	اسم: نام
عَلِقُ: خون بسته	الْأَكْرَمُ: گرامی‌تر، بهتر	لَيَطْفِي: نافرمانی و سرکشی می‌کند
اسْتَعْنَى: بی نیاز	الرُّجْعَى: بازگشت	يَنْهَى: باز می‌دارد
الْهُدَى: هدایت	تَوَلَّى: پشت کرد	تَقْوَى: پرهیزگاری
لَمْ يَنْتَه: دست برداشت	لَنْسَفَعًا: او را می‌کشانیم	نَاصِيَةً: پیشانی
خَاطِبَهُ: خطاکار، لغزشکار	فَلْيَدْعُ: پس باید بخواند	نَادِيَهُ: دوستان، هواداران
الزَّبَانِيَه: دوزخیان	لَا تُطِيعُهُ: فرمان مبر او را	وَاسْجُدُوا: سجده کن
وَاقْتَرِبْ: نزدیکی جوی	سوره مبارکه القدر	أَنْزَلْنَاهُ: (قرآن) را فرستادیم
أَلْفُ: هزار	شَهْرُ: ماه	تَنْزَلُ: فرود آیند
الْمَلَائِكَةُ: فرشتگان	أَذْنُ: دستور	مَطَّلَعُ: برآمدن
سوره مبارکه التین	أَهْلُ الْكِتَاب: پیروان پیامبرانی که دارای کتاب (از طرف خداوند) بوده‌اند	مُشْرِكِينَ: کسانی که به یگانگی خدا اعتقاد ندارند
مُنْفَكِينَ: دست بردارندگان	بَيِّنَه: نشان، دلیل	رَسُولُ: فرستاده
يَتْلُوا: می‌خواند	صُحُف: نامه‌ها (م: صحیفه)	مُطَهَّرَه: پاکیزه
قِيَمَه: استوار، پابرجا	تَفَرَّقَ: پراکنده شدند	مُخْلِصِينَ: پاک شدگان (برای خدا)
حُنَفَاءُ: یکتاپرستان	يُقِيمُوا الصَّلَاةَ: نماز را به پا دارند	خَالِدِينَ: جاودانان
الْبَرِيَّة: مردم، خلق	جَزَاءُ: پاداش	عِنْدَ: نزد
عَدْنُ: همیشگی، جاودانی	أَبَدًا: همیشه	رَضِيَ اللَّهُ: خشنود شد خدا

سوره مبارکه (الزلزله)	خَشِيَ: بترسد	رَضُوا: خشنود شدند
مألها: چه شده؟	أثقال: بارهای سنگین و گران	زُلزِلت: بلرزد زمین
أشتاتاً: گوناگون	أوحى: وحی کرد، پیام فرستاد	أخبارها: داستانهایش
ذرة: اجزاء بسیار ریز که در شعاع آفتاب دیده می شود	مُنقال: سنگینی	لیروا: تا به آنها نشان داده شود
ضبحاً: به ستوه آمده (نفس زنان)	العادیات: دوندگان (هنگام جنگ) (اشاره به اسبان دونده)	سوره مبارکه (العادیات)
صبح: بامداد	المغیرات: تازندگان، حمله کنندگان	الموریات قدحاً: آتش فروزان با نواختن سُمها بر زمین
فوسطن به جمعا: به محاصره درآوردند گروهی را یا در میان گرمهی قرار گیرند	نفع: گرد و غبار	أترن: باقی گذارند
حصل: فراهم شوند	بُعثر: برانگیخته شوند	کَنود: ناسپاس
		خبیر: آگاه